

هو العليم

حقیقت و ظهور توحید

شرح و تفسیر آیه وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ
اَجْعَلْ لِّيْ هٰذَا اٰلًا بَلَدًا ؕ اٰمِنٌ ۙ وَاَجْعَلْ لِّيْ
وَبَنِيَّ
اَنْ نَّعْبُدَ اٰلًا اٰصْحٰنًا

شبهای پنج شنبه سال ۱۴۱۷ جلسه ۲

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

منظور از اصنام در دعای حضرت ابراهیم

آیه‌ای در قرآن هست درباره حضرت ابراهیم،

همین امروز موقع غروب به نظرم آمد:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنِ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۱

یادم هست یک وقت در جلسه عصر جمعه در

مشهد، خدمت آقا [علامه طهرانی] بودیم، این آیه

^۱ . سورة ابراهيم (۱۴) آیه ۳۵ و ۳۶:

«به یاد آور زمانی که ابراهیم گفت: ”پروردگارا! این شهر را امن گردان و من و فرزندانم را از اینکه بتان را عبادت کنیم بر کنار دار. پروردگارا! اینان بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند، پس هر که مرا پیروی کند، از من است و هر که مرا عصیان کند، پس به درستی که امر آنها به دست توست و تو آمرزنده و مهربانی.“» (محقق)

مدّ نظر قرار گرفت. آقا فرمودند: «شما این آیه را تفسیر کن!» من هم چیزهایی گفتم؛ بعد آقا مطالبی هم اضافه کردند و تصحیح کردند.

در این آیه حضرت ابراهیم عرضه می‌دارد:

﴿رَبِّ أَجْعَلْ هَذَا آلَ بَلَدٍ ءَامِنًا
وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ آلَ أَصْنَامٍ﴾.

«اینجا را بلد امن قرار بده» در اینجا چه معنا دارد؟ و

در دعایی که حضرت ابراهیم می‌کند:

﴿وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ آلَ أَصْنَامٍ﴾،

آیا منظور از «صنم» همین اصنام حَجَرِيّ یا شَجَرِيّ

است که با سنگ و چوب می‌تراشند و اینها را

به صورت مجسمه‌هایی درمی‌آورند؟! مسئله این

است؟! در آن وقتی که حضرت ابراهیم دارد خانه

کعبه را بنا می‌کند، آیا مسخره نیست از خدا تقاضا

کند که ﴿وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ

آلَ أَصْنَامٍ﴾؟! آیا این کلام ایشان در سن

هفتاد و هشتاد و سه سالگی لغو نیست؟! چون دیگر حضرت

اسماعیل بزرگ شده بود: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ

إِبْرَاهِيمَ رَأْسَهُمْ آلَ قَوَاعِدَ مِنْ آلِ بَنِيَّتِ

وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ
 الْعَلِيمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْ لَنَا مَسْ لِمَىٰ لَكَ وَمِن
 ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّس لِّمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ
 عَلَيْنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱﴾ در آن

زمانی که حضرت اسماعیل بزرگ شده بود و به
 حضرت ابراهیم در بنای خانه کمک می کرد،
 حضرت ابراهیم بگوید: ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا
 آلَ بَلَدٍ ءَامِنًا ۖ وَاجْعَلْ لِنَبِيِّ وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ
 آلَ أَصْنَامٍ﴾؛ «خدایا اینجا را بلد امن قرار بده و

مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام دور نگهدار!»

[این] حرف، خیلی حرف سستی است. آدم های

بیست ساله عادی نمی آیند بت را پرستند؛ حالا چه

برسد به آدمی که یک خرده سرش شود؛ یا بالاتر:

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷ و ۱۲۸؛ معادشناسی، ج ۷، ص ۱۳۵:

«و یاد بیاور آن زمانی را که ابراهیم پایه های بیت الله را می چید، و دیوارها را
 بالا می آورد و اسمعیل با او همکار بود؛ چنین می گفتند: «ای پروردگار ما!
 از ما بپذیر و قبول فرما، به درستی که حقاً تو شنوا و دانا هستی!»
 نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۴:

«بار پروردگار! ما دو نفر را از تسلیم شدگان امر خودت قرار بده و از ذریه
 و نسل ما جماعتی را که از تسلیم شدگان امر تو باشند قرار بده! و دستورات
 عبادی را در حج و غیر آن به ما نشان بده! و نظر عطف و توجه خاصت را
 به ما معطوف دار، به درستی که حقاً تویی که نظر عنایت و عطف رحمت
 داری!»

آدمی که موحد باشد؛ یا آدمی که پیغمبر باشد!

[حضرت] به پیغمبری رسیده، تازه می گوید: «من

بت پرستم!» خیلی ممنون! دست شما درد نکند!

بتی که سنگ است این [که پرستیدن ندارد]!

تنافی پرستش بت با اصول عقلانی

آدم وقتی که از نظر عقلی بخواهد نگاه کند، واقعاً

در عقل این افرادی که بت پرستاند شک می کند [که

آیا] اصلاً عقل دارند یا ندارند؟! چطور اینکه

حضرت ابراهیم در وقتی که بت‌ها را شکسته بود، به

آنها خطاب می کند: ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا

فَسَوْفَ يَأْتِي آلَهُمْ لَوْ هُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾^۱ «من

نشکسته‌ام! این بت بزرگ، این بت‌ها و اصنام را

شکسته است. مگر شما [او را] عبادت نمی کنید؟! از

خودش پرسید دیگر!» تبر را هم بر گردن این بت

انداخت، که [یعنی] این شکسته است! آنها [هم]

سرشان را پایین انداختند؛ ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ

أَنْفُسِهِمْ﴾^۲ شروع کردند به فکر کردن [که این

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۱.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۴؛ افق وحی، ص ۵۸۵:

«پس به خود مراجعه کردند و در ضمیر خود به خویش خطاب کردند و

حرف [یعنی چه؟! راست می گوید دیگر! اینکه که تو به عنوان یک موجود برتر و عالی تر داری [بر او] سجده می کنی، جان ندارد تبر را از دوشش بردارد! حالا بزند اینها را بشکند؟! صد سال هم همین طور بماند، تبر روی گردنش هست؛ بیچاره عرضه ندارد که یک تبر از دوشش بردارد! حالا قضیه این طوری است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ آجَّ تَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾^۱.

حضرت ابراهیم با این عملش دارد آنها را مسخره می کند؛ می گوید: «اگر شما عقل داشته باشید، این کار را نمی کنید!» یعنی چه که حضرت ابراهیم از خدا بخواهد که ﴿وَآجَّ نُبِّنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ إِلَّا أَصْنَٰمًا﴾؟! اصلاً چنین حرفی معنا ندارد!

گفتند: شما از ستمکاران می باشید.

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۷۳؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۴:

«آن کسانی را که شما جز خدا پرستش می کنید، نمی توانند مگسی بیافرینند؛ گرچه همه آنها بر آفرینش آن مگس جمع شوند. و اگر آن مگس از آنان چیزی را برباید، نمی توانند از آن مگس بگیرند. پس هم طالب که پرستش کننده باشد ضعیف است، و هم مطلوب که پرستیده شده باشد ضعیف است.»

بت بودنِ هر چیز موجب غفلت از معبود

حقیقی

شاید در این آیه، دلالت ظریفی هست که منظور از اصنام، چیزهای دیگر باشد؛ چون بعدش دارد: ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلَّ لَنْ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ﴾. ضمیری که برای جمع مؤنث مجازی به کار برده می‌شود، معمولاً ضمیر «ها» است نه «هن»؛ «هن» برای ذوی‌العقول است. ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ﴾ یعنی اینهایی که اصنام هستند، انگار عقل و جان دارند و الا بت که جان و روح و نفس ندارد.

پس در اینجا اشاره است به اینکه منظور از بت، بتِ چوبی تراشیده و حکاکی‌شده حَجَری یا شجرى نیست؛ [بلکه] منظور آن صَوَارِفى است که انسان به‌واسطه تعلق و توجه به آنها، از توجه به معبود و وجود حقیقی باز می‌ماند؛ منظور این است. چون بت این‌طور است دیگر. چرا بت را بت و صنم می‌گویند؟! به‌جهت اینکه انسان به‌واسطه توجه به بت و صنم، از توجه به معبود حقیقی باز می‌ماند. کسی که بت‌پرست است که خداپرست نیست. یعنی باید وجهه قلب خودش را فقط الله قرار بدهد،

[لکن] وجهه قلبش بت و اصنام است. باید فقط بر
 الله سجده کند، [اما] سجده بر بت می کند. باید مؤثر
 و مسبب و علت و مفیض را الله بداند، [ولی] مؤثر
 را بت می داند. بت که نمی شود مُقَرَّب باشد.
 [مشرکین می گویند:] ﴿إِلَّا لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ
 زُلْفَىٰ﴾^۱ «اینها مُقَرَّب ما به خدا هستند.» یعنی
 اینها به جای اینکه توجه به معبود حقیقی داشته
 باشند، توجه به اینها دارند. اینها باعث می شود که
 انسان توجه به معبود حقیقی نکند. این معنای بت
 بودن است.

معنای بت بودن این است که انسان به مسائلی
 توجه کند که انسان را از توجه به توحید باز بدارد.
 انسان به شغلش توجه کند؛ شغل خودش را در مقابل
 عنایت پروردگار به حساب بیاورد: «من دارای چنین
 شغلی هستم و این آثار از وجود من به واسطه این
 شغلم به وجود می آید و منبث می شود!» این بت
 است که انسان به واسطه مقام و موقعیتش، از توجه به
 توحید باز بماند [و بگوید]: «موقعیت من! من هستم

^۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۳؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۴:

«ما بت‌ها را نمی پرستیم مگر به سبب آنکه ما را به خدا نزدیک کنند.»

در این موقعیت که این آثار از من ظهور و بروز پیدا کرده است! «این «منی که الآن در این موقعیت هستم» باز بدارد انسان را از توجه به توحید. چه شخصی و چه ذاتی تو را در این موقعیت قرار داده است؟! «

نقش انحصاری تقدیر الهی در تعیین

موقعیت افراد

این طور که در تواریخ و قصص نقل می‌کنند،^۱ سابقاً رسم بر این بود که وقتی پادشاه و سلطانی از دنیا می‌رفت، صبح همهٔ افراد مملکت و شهر را جمع می‌کردند؛ پرنده‌ای را پرواز می‌دادند که اسمش را گذاشته بودند: «همای سعادت». شکلش مثل کبوتر بود.

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را *** [که به ماسوی فکندی همه سایه هما را] به همین معناست.

این هما می‌گشت و همین طور گردش و طیران می‌کرد، بعد می‌آمد روی سر یکی می‌نشست و او پادشاه می‌شد؛ حالا دیگر بسته به اینکه بخت و شانسِ که، چه حکمی کرده باشد. طرف گدای گدا

^۱. حالا ما به صحیح یا سقیم بودنش کار نداریم، ولی در هر صورت این هست.

بود، شب خوابیده بود یک تُنبان نداشت [اما] صبح

که بلند می‌شد، رئیس مملکت بود!

این می‌شود «شانس و بخت»! حالا اسمش را

«تقدیر» بگذاریم که بهتر باشد؛ الفاظ صحیح به کار

ببریم. یعنی واقعاً کسی که هیچ‌گونه احتمالی در او

نمی‌رفت که پادشاه شود، بلکه قطع به خلافتش بود،

یک‌دفعه می‌بینی که تقدیر آمد و یک‌مرتبه پادشاه

می‌شود! و در همهٔ مسائل و قضایا همین‌طور است.

در دعای افتتاح داریم: **«و يَرْفَعُ الْمُسْتَضْعَفِينَ**

و يَضَعُ الْمُسْتَكْبِرِينَ و يُهْلِكُ مُلُوكًا و يَسْتَخْلِفُ

آخِرِينَ»؛^۱ شخصی را بالا می‌برد؛ شخصی را پایین

می‌آورد. و یا در آیه داریم: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكًا

أَلْ مَلِّكٍ تُوِّتِي أَلْ مَلِّكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ

أَلْ مَلِّكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ

تَشَاءُ بِيَدِكَ أَلْ خَيَّرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ﴾.^۲ در اینجا، حقیقت و واقعیتِ امر، چیز

۱. مصباح‌المتهدد، ج ۲، ص ۵۸۰.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:

«بگو (ای پیغمبر): "بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی! و از هر که خواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس

دیگری است. افرادی که به مسائل دنیوی توجه پیدا می‌کنند و وجود و موقعیت اینها، اینها را می‌گیرد، اصلاً توجهی به تقدیر ندارند که این مطالب و مسائلی که در اینجا پیدا می‌شود، یک سر به آن طرف دارد! اصلاً انگار نه انگار!

نادیده گرفتن تقدیر الهی توسط افراد

یادم هست وقتی که شاه در سابق صحبت می‌کرد، اصلاً جوری صحبت می‌کرد که انگار تمام دنیا را خریده است! به انگلیس رفته بود، مثل اینکه با آمریکا مسئله‌ای پیدا کرده بود؛ این طور در انگلیس صحبت کرده بود: «این چشم‌آبی‌ها از ما چه می‌خواهند؟!» یک دستش را هم به کمرش زده بود! یک سال نکشید که این چشم‌آبی‌ها او را برداشتند! این خیلی عجیب است! وقتی هم که انقلاب شد، واقعاً خدا بساط آنها را جمع کرد.

من یادم است بعضی از این سخنران‌های ما - که دیگر اسم نمی‌برم - وقتی صحبت می‌کردند، انگار

را که بخواهی عزت می‌بخشی! و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی. خیر و برکت و رحمت هر چه هست، و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقاً و حقیقهً تو بر هر چیز قدرت داری!»

اصلاً مالک الرقاب همهٔ مردم اند! با این انقلابی که کرده اند - حالا فرض هم کنیم که شما انقلاب کرده اید، خدا هم نکرده است! - وقتی صحبت می کند، انگار زمام همهٔ کشورهای اسلامی و همهٔ مردم در دستش است! وقتی که سخنرانی بود و اعلامیه بود [می گفت]: «آن باید آن کار را بکند و این باید این کار را بکند! زید باید این کار بکند، عمرو باید این کار بکند!» اصلاً مقام صحبت، مقام انشاء بود! یعنی انگار جعل حکم می شد و واقعاً از مقام مشیت حضرت رب، نزول پیدا می کرد تا می آمد به این خلق بیچاره می رسید! واقعاً صحبت که می شد، یک جهت انشایی در صحبت های اینها پیدا بود! یا مثلاً فلان سخنران می گفت: «ما جبراً انقلاب را صادر می کنیم؛ بخواهند یا نخواهند، ما این کار را انجام می دهیم!» حالا یک طلبه آمده اینجا [دارد این طور می گوید]: «بابا جان! برو درست را بخوان!

نتایج عدم توجه به تقدیر الهی

خدا هم مدام صبر می کند، صبر می کند تا ببیند ما درست می شویم یا نمی شویم؟! [خود را] تغییر می دهیم؟! آخر یک خرده هم به حساب خدا

بگذاریم! نمی‌گوییم صد درصد؛ [حدّ اقل] ده درصد، پانزده درصد [به حساب خدا بگذاریم]! آدم نباید این قدر بی‌انصاف باشد که بگوید: «صد درصد برای ماست!» گرچه در بعضی صحبت‌ها می‌گفتند «خدا»، اما اصلاً نحوه‌ی القاء مسائل از مقام مشیّت به کیفیت بود که چیز عجیب‌غریبی [بود]!

وقتی این‌طور شود، یک مرتبه خدا [هم] همه چیز را به هم می‌پیچاند و جمع می‌کند؛ یعنی یک‌دفعه قضیه طوری می‌شود که همه شروع به لرزش و رعشه می‌کنند و می‌مانند که چه کنند!

شما ببینید، مسئله‌ای که اخیراً در همین قسمت‌های حدود^۱ شرقی ما پیدا شده، اصلاً چطور ولوله انداخته! اگر مطلب یک‌خُرده جدی شود و از بعضی جاها هم آنها تأیید شوند - که دارند می‌شوند - قضیه واقعاً چه می‌شود؟! فکرش را کرده‌اید؟! حالا امت و ارتش بیست میلیونی، [حتی اگر] بشود ارتش چهل میلیونی، [یا] ارتش شصت میلیونی! قضیه بالأخره به کجا می‌رسد؟!

۱. حدود: مرزها (جمع حد).

ما خیال می‌کنیم اشخاصی که دین ندارند و کافرند، آلات و واسطه‌های خدا نیستند؛ [درحالی‌که] همین‌ها هم واسطه‌های خدا هستند! چه فرقی می‌کند؟! همین‌ها واسطه‌اند. **الظَّالِمُ سَیْفِي** **أَنْتَقِمُ مِنْهُ وَأَنْتَقِمُ بِهِ**.^۱ اینها همه آلات خدا و دست‌های خدا هستند. اگر ما بخواهیم از محدوده فرهنگی و ادراکات حقیقی خودمان یک‌خُرده پا را کنارتر بگذاریم، یک‌دفعه همان‌جا می‌آیند و ما را می‌گیرند و نمی‌گذارند اصلاً تکان بخوریم!

بت بودن علم در صورت فریفته شدن به

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۹۷:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در کلمة الله طبع اوّل، دار الصادق- بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شماره ۲۱۰ آورده است. و در ص ۵۴۶ گوید: «این حدیث به‌طور مرسل وارد شده است.» و اما حدیث دیگری قبل از این به شماره ۱۰۹ آورده است که: **«يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي، سَلَطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.»** و در ص ۵۴۵ و ۵۴۶ با سه سند ذکر کرده است:

۱- کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام.

۲- إرشاد القلوب دیلمی.

۳- امالی صدوق مسنداً از حضرت امام علی بن الحسین السّجّاد علیهما السلام.

و مجلسی (ره) در بحار الأنوار طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از ثواب الأعمال صدوق مسنداً از حضرت امام محمدباقر علیه السلام آورده است که: **«قال: قال: ما انتصر الله إلا بظالم؛ و ذلك قوله عزّ و جلّ: و كذلك نولى بعض الظالمين بعضاً.»** (ثواب الأعمال ص ۲۴۴).

آن

اگر انسان به علمش فریفته شود [و با خود بگوید]: «این دقت‌ها و ظرافت‌هایی که ما در این مبانی داریم، چه کسی به اینها رسیده؟! کسی به این مسائل نرسیده و اصلاً بلد نیستند!» خدا می‌گوید: «این بنده‌خدایی هم که دارد درس می‌دهد، او هم بنده من است! با تو فرقی نمی‌کند! اگر بخواهیم، [علم را از تو] می‌گیریم!» این می‌شود بت! علم انسان برای انسان، بت و صنم می‌شود.

تفسیر سوره توحید توسط علامه طهرانی

به القاء حضرت حداد

حضرت آقا [علامه طهرانی] در این کتاب روح مجردشان قشنگ این مسئله را روشن کرده‌اند. در آنجا می‌فرمایند: «ما در همدان که بودیم، مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: "فلانی! تفسیر قرآن کن؛ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را تفسیر کن."» و ظاهراً بعد در مشهد هم ادامه پیدا کرد. ایشان می‌فرمودند: «یازده جلسه تفسیر ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ بوده!» شما الآن برای ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ یک تفسیری بنویسید؛ [برای] ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ * اللَّهُ الصَّمَدُ

* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا
أَحَدٌ^۱.

[اگر] ما بنویسیم، فوقش دو صفحه است دیگر!
خیلی زور بزنیم و فرض کنید که معنای «صمدیت»،
معنای عدم تولید انقطاعی، معنای تسریِ علل در
معلولات و از این قلمبه سلمبه‌ها را یک خُرده در اینجا
بیان کنیم و خیلی بخواهیم روشن کنیم، دو صفحه
می‌نویسیم و بیان می‌کنیم دیگر؛ بیشتر که دیگر
نمی‌توانیم! [ایشان] یازده جلسه صحبتِ پی‌درپی
[داشته‌اند]! تازه می‌گفتند [فقط] در ﴿اللَّهُ أَحَدٌ﴾
[بوده]؟ یا ﴿الصَّمَدُ﴾ [به بعد] هم بوده؟ در روح
مجرد دارد؛ حالا یا فقط در ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾
[بوده] یا ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ هم [بوده].

تلمیذ: قسمت اول بوده.

استاد: یعنی فقط قسمت توحید، ﴿اللَّهُ أَحَدٌ﴾
[بوده]؟ یعنی همان معنای وحدانیت.

^۱. سورهٔ اخلاص (۱۱۲)؛ معادشناسی، ج ۵، ص ۱۴:

«بگو اوست که در ذات و صفات، احدیت دارد. و او به پای خود استوار و
بی نیاز از جمیع موجودات است. موجودات از او بیرون نیامده‌اند و خود او
نیز بیرون آمده از چیزی نیست؛ و هیچ فردی برای او شریک و انباز نیست.»

فَتَكُونُ طَى رَرًا بِإِذْنِي ﴿١﴾. اِگَلِ دَرَسْتِ مِی كَنِی بَه
 اذَن مَن اَسْت؛ دَر اَن مِی دَمِی، بَه اذَن مَن اَسْت؛ طَیْر
 مِی شُود، بَه اذَن مَن اَسْت؛ هَمَّهٔ اَیْنَهَا بَه اذَن مَن اَسْت؛
 یَعْنِی فِقْطٌ وَ فِقْطٌ قَدْرَتِ مَن اَسْت!

مناظره علامه طهرانی با یکی از علمای

ظاهر درباره توحید افعالی

آقا سید محمد علی، اخوی آقا [علامه طهرانی]،
 آن موقع از شاگردان و تلامذه آقا بود، وقتی که از
 نجف مراجعه کرده بود. حالاتی هم داشت؛ حالات
 به اصطلاح... . خدا ما را جداً حفظ کند؛ واقعاً باید
 به خدا پناه ببریم که یک وقت مبتلای به زلّات
 نشویم. خیلی خطر است! واقعاً ابتلا، ابتلای بزرگی
 است.

آقا [علامه طهرانی] می گفتند: در مجلسی بودیم؛

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰: ﴿وَإِذْ تَخَلَّقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيِّ ۙ ةِ الطُّيِّ رٍ
 بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَى رَرًا بِإِذْنِي وَتُبَرِّئُ آلَ ٱكِّ مَمَّهٔ
 وَآلَ ٱبِّ رَصِّ بِإِذْنِي وَإِذْ تَخْرِجُ آلَ مَوَّ تَى بِإِذْنِي﴾
 نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۱۱:

«ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گِلِ مانند مجسمه و شکل پرنده
 می ساختی با اجازه من، و در آن می دمیدی ناگهان پرنده ای زنده می شد با
 اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را شفا می دادی
 با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می آوردی و
 زنده می نمودی! با اجازه من.»

خیلی از آخوندها و علمای تهران هم در آن مجلس بودند. صحبت در توحید شد. شخصی می گفت: «نه آقا! ما اختیار داریم؛ ما اراده داریم؛ ما قدرت داریم!» یکی از همین آخوندهای پیرمرد بود که خیلی متصلّب و خیلی شدید در کثرت بود! مثل اینکه هر چه تا حالا علم پیدا کرده بود و هر چه خورده بود، این را فقط چسبانده بود به همین عالم مسبّات؛ انگار از سبب هیچ خبری نبود! [می گفت:] «نه آقا! اختیار داریم و اراده داریم، قدرت داریم. این حرفها چیست که همه چیز مربوط به خدا است؟! کفر است، افساد است، زندقه است!» خلاصه این عموی ما - اخوی آقا - مدام با او بحث می کرد: «نه [همه چیز] توحید است.» خلاصه دیگر بنده خدا ماند و بعد، آقا [علامه طهرانی] سررشته کلام را به دست گرفتند و با او بحث کردند و او دیگر ماند!

بعد یک دفعه عصبانی شد، گفت: «آقای طهرانی! این بچه‌ای که دارد از شکم ننه‌اش درمی آید، این را هم خدا در آورده؟!» گفتند: «بله آقا! ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ

شَىْءٌ أَوْ شَيْءٌ»^۱ «این بیچاره مُفحَم شد! ﴿فَبُهِتَ﴾،
 همین طوری ماند! ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ
 أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْءٌ﴾. چه قدرتی
 هست که این بچه را بیرون می آورد؟! چه قدرتی
 هست که زن را آماده و مهیا می کند برای اینکه بچه
 بیاید؟! این قدرت ها برای کیست؟!

اصلاً او همین طور مانده بود. بعد دیگر خودش
 در مقام عجز درآمد! بعد آقا به او فرمودند: «آقا! اینها
 احتیاج به مطالب دیگری دارد. اینها مسائل و
 مقدمات دیگری دارد. آخر این مطالب با فقه و اصول
 و این حرف ها که درست نمی شود.» شما با شبهه
 نردبانیه آقاضیاء که نمی توانید مسائل توحیدیه را
 [بفهمید]. هرچه انسان ذهنش را در هر مسئله ای به
 کار بیندازد، در همان جا رشد می کند و اینها نیاز به
 مقدمات علمیه و مقدمات عملیه دارد.

منشأ توحیدی داشتن خنده و گریه

﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَأَبْكَى﴾ * وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ

^۱ .سوره نحل (۱۶) آیه ۷۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۱:

«و خداوند شما را از شکم های مادرهایتان بیرون آورد درحالی که هیچ
 نمی دانستید.»

وَأَحْيَا * وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ
وَأَلَّأُنثَى^۱ ﴿أَضْحَكَ﴾ [یعنی] من که دارم
می خندم، کسی دیگر دارد من را به خنده می اندازد.
واقعاً کسی به این مسائل فکر نکرده است؟! ﴿أَنَّهُ هُوَ
أَضْحَكَ﴾ یعنی حال انسان از حال طبیعی خارج
می شود و تعجب می کند و به واسطه تعجب، خنده
برایش پیدا می شود. که این کارها را می کند؟!
دیده‌اید وقتی بعضی می خندند، اصلاً نمی توانند
کنترل کنند؟! این قدر می خندند!

دو تا از این رفقای همدانی خیلی می خندیدند.
آن آقا ... و آن ... آقا خیلی خنده‌هایشان معروف
بود؛ اصلاً عجیب! یک وقتی خود من هم خیلی
می خندیدم؛ کوچک که بودیم، مثلاً سَنَمَان
هفت‌هشت‌ده سال بود؛ خنده‌ای می کردیم که اصلاً
دیگر کنترل نداشتیم! دیگر می رفتیم بیرون. آن وقت
تا می رفتیم بیرون، دیگر خوب می شدیم! لابد بعضی

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۴۳ - ۴۵؛ افق وحی، ص ۶۹:

«و به درستی که خداست که می خنداند و می گریاند. و به درستی که خداست
که می میراند و زنده می گرداند. و به درستی که خداست که دو موجود مذکر
و مؤنث را خلق می نماید.»

جریانات خنده‌هایم در مسجد قائم را گفته‌ام.

یک دفعه این آقا... از همدان آمده بود و خیلی مؤدب جلوی آقا [علامه طهرانی] در مسجد قائم نشسته بود. تقریباً پنج‌شش متری فاصله بود. من هم آمدم بغلش نشستم. خبر داشتم که وقتی او خنده‌اش بگیرد، دیگر رها نمی‌کند! اتفاقاً شب جمعه بود و یک واعظی هم بالای منبر داشت و عظ می‌کرد. ما هم که خلاصه یک چیزی مان می‌شد! این واعظ هم یک خرده می‌لنگید و ریشش هم حنایی بود. وقتی که او بالای منبر رفت، همین وسط صحبت‌ها که مشغول و گرم صحبت بود [گفتم]: «آقا...!» گفت: «چیه؟» گفتم: «او وقتی بالای منبر می‌رفت، می‌شلید ها!» گفت: «آره.» گفتم: «من هر وقت این ریشش را می‌بینم، به یاد عثمان می‌افتم! عثمان، هم می‌لنگید - [چون] عثمان لنگ بود - و هم ریشش حنایی بود!» تا او نگاه کرد، یک دفعه گفت: «هاها...!» اصلاً همه مجلس متوجه شدند. آقا احمی به ما کردند! [او] گذاشت و رفت و دیگر این چند روزی که [به طهران آمده بود] پیش من نمی‌نشست! اصلاً دیگر کنترلش از دستش [خارج شد].

ما یک قضیه برای این خنده‌هایمان داریم؛
[زمان] سابق خنده‌های عجیب‌گرایی ما می‌کردیم!
ما خیلی می‌خندیدیم. آن اخوی آقا سید
محمدصادق، او هم همین‌طور. منتها چیزی که بود،
آقا سید محمدصادق چون دو سال بزرگ‌تر است،
من را راه می‌انداخت و استارت را او می‌زد، بعد که
دیگر ما راه می‌افتادیم و می‌خندیدیم، بعد خودش
هم دیگر جلوی خودش را نمی‌توانست بگیرد!
خلاصه دیگر با هم بساطی داشتیم!

عدم فهم افراد نسبت به مطالب عمیق

علامه طهرانی

حالا صحبت در این است: این جلساتی که
ایشان صحبت می‌کردند و در حول و حوش این
معنای توحید بود، خب این حرف‌ها واقعاً از کجا
می‌آمد؟! واقعاً خیلی جای تأسف است که در آن
موقع اصلاً ضبطی نبود که این حرف‌ها ضبط شود یا
شخصی بنویسد. چنین جلساتی بود؛ آن هم برای چه
کسانی؟! به جای اینکه این مطالب برای فضلا و
طلاب و شاگردان علمی و عملی ایشان [باشد] که
اینها بیشتر از دیگران قابلیت دارند - نه اینکه دیگران

نداشته باشند - [اما] برای افرادی [بود] که من خیال می‌کنم حتی اصلاً هیچ‌چیز هم نمی‌فهمیدند؛ یعنی فقط همین‌طور نگاه می‌کردند؛ و اصلاً بعضی فقط از نورانیّتِ آقا استفاده می‌کردند. و خلاصه این مسائل و این مطالب باید مخفی بماند؛ یعنی فقط یک برقی بیاید و زده شود و دیگر مثلاً [کمال استفاده] نباشد.

توصیهٔ مرحوم انصاری به مراقبت در

ارتباطات

ما یک چیزی می‌گوییم! خدا رحمت کند آقای همایونی (خطاط معروف) را! خیلی آدم خوبی بود؛ واقعاً بسیار آدم نازنینی بود. ایشان می‌گفت:

یک دفعه یک رفیق نابابی به تور ما خورده بود که ما را از راه به در کند. خیلی ظاهرالصلاح [بود]. او آمد و با ما مشغول شد تا ما را از آقای انصاری جدا کند. ما با او قرار گذاشتیم. مرحوم آقای انصاری در جلسه به ما اشاره‌ای کردند که انسان نباید با هر کسی رفت‌وآمد کند. اشاره‌ای کردند، منتها ما دوزاری‌مان نمی‌افتاد؛ یعنی متوجه نمی‌شدیم. (حالا ما تعبیر خودش را به کار نمی‌بریم! آخر چون اسمش همایونی بود؛ می‌گفت: «اعلیٰ حضرت همایونی هنوز خرفهم نشده بود!»)

یک روز با هم قرار می‌گذاشتیم و ما را به منزل خودش دعوت کرد. آن روز که قرار بود به منزلش برویم، یک‌مرتبه برای ما خبر آوردند: «بچه‌مان مریض شده، زود بیا و او را به دکتر ببر!» ما تا آمدیم او را به دکتر ببریم و بیاییم و دوا و درمان کنیم، وقت ظهر گذشت و نشد. دیگر رفتیم خیلی [اظهار] شرمندگی [کردیم]. گفت: «عیب ندارد. برای

روز دیگر قرار بگذاریم.»

روز دیگر قرار شد که شب برویم. تا عصر خوب بودیم. همین که عصر آمدیم برویم، یک‌دفعه تب بر ما عارض شد؛ تب و سردرد؛ افتادیم در منزل. شب همین‌طور به همین کیفیت در منزل خوابیده بودیم، صبح از خواب بلند شدیم خوب خوب [شده بودیم] و راه افتادیم! ما می‌گفتیم که این قضیه چیست؟! آن دفعه این بچه مریض شد، این دفعه ما عصری یک‌دفعه تب کردیم و فردا صبح هم خوب شدیم! این قضیه چیست؟! (ولی باز خودش می‌گفت: «نه‌خیر! هنوز اعلی‌حضرت همایونی هنوز خر فهم نشده بود!»)

این دفعه گفتم که شما به منزل [ما] تشریف بیاورید که اقلأً من خودم دیگر حتماً بیایم. دو دفعه شما دعوت کردید و ما شرمند شدیم؛ این دفعه شما تشریف بیاورید. صبح که خواستم بروم، به زخم گفتم: «یک مرغ درست می‌کنی، یک رانش را خودت می‌خوری و بقیه‌اش را نگه می‌داری برای اینکه مهمان داریم.»

ظهر به خانه رفتیم و طرف آمد. سر سفره [زخم] گفت: «مگر مهمان داریم؟! یک ران برایت گذاشتم!» [گفتم]: «یک ران گذاشتی؟! من گفتم یک ران بخور، بقیه‌اش را بگذار!» [زخم گفت]: «گفتی همه‌اش را بخور، یک ران بگذار!» [گفتم]: «حالا که مهمان آمده با این یک ران من چه کار کنم?!»

اینجا نشستیم فکر کردیم؛ [با خود گفتم]: «آها! حالا اعلی‌حضرت همایونی خرفهم شد!» خلاصه همان یک ران را گذاشتیم جلوی او و رفتیم پنیر و نان خشکی در خانه پیدا کردیم. و او هم چنان متحیر مانده بود. به او هم خیلی برخورد؛ اولاً دو دفعه دعوتش [را نقض] کردیم. بعد حالا یک ران گذاشتیم وسط، نه پلویی، نه چیزی!

(حالا او هم چون گفته «همه‌اش را بخور و فقط یک ران بگذار»، این [زخم] هم مثلاً رفته و همسایه را هم صدا کرده: «بیا بخور! امروز فعلاً بساطمان به راه است! این شوهرمان یک مرغ خریده، گفته فقط یک ران بگذار.» او اینکه «فقط یک ران بخوری» را با «یک ران بگذاری» عوضی گرفته است.)

حالا فهمیدم من اشتباه نکردم! یا آن ملائکه (به [زخم و] حساب خود آقای همایونی [ملائکه بودند]. حرف‌های خیلی لطیفی می‌زد.) که باید در گوش او فرو کند، چپکی و عوضی کرده قضیه را و آن‌طور کرده در گوشش! لذا اعتراضی هم نکردیم.

عصری که آمدیم، تا وارد جلسه شدیم آقای انصاری یک نگاه به ما کرد و خندید؛ یعنی حالا خرفهم شدی؟!!

حالا ما یک چیز به بنده‌خدایی گفتیم که مثلاً

سراغ یکی برود، او یک‌دفعه رفته و سر از کجا

درآورده! به او می‌گوییم: «بابا! من این‌طور گفتم.»

می‌گوید: «نه شما آن‌طور [گفتید]!»

خیلی خب، حالا! واقعاً همین قابل تأسف برای

ما بود! شاید واقعاً هم خواست خدا بر این است که

هر حرفی ثبت نشود و نماند. این هم ما نمی‌دانیم

تقدیر به چه نحو و چگونه است.

منظورم مقدماتی بود برای یک مسئله، که خیال

می‌کنم به آن مسئله نرسیم؛ فقط امشب در همین

اضلال هر فرد توسط اصنام، طبق شاکله و

ذهنیات خودش

یک نکته ادبی و بلاغتی که در ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضَلَّلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ﴾^۱ هست، ممکن است این باشد که اینها چون آن قدر ظریف و دقیق اند و آن قدر خوب بلدند نفس افراد را [به واسطه] این ریاسات، این علمها، این مالها، این زن و فرزند، این تعلق به دنیا، تعلق به محنه و صنعت و حرفه و موقعیت‌های اجتماعی به سمت خودشان جلب کنند، این قدر اینها ظریف و خیلی لطیف است که قشنگ هر شخصی را طبق شاکله و ذهنیاتی که دارد، می‌آورد و در آن محدوده خودش کاملاً گیر می‌اندازد. یکی را به مسجد گیر می‌اندازد، یکی را به رفیق گیر می‌اندازد، یکی را به مرید گیر می‌اندازد، یکی را به همین که اسمش پخش شود و این حرف‌ها! کَأَنَّ إِنِّهِنَّ دَارَايَ يَكِ نَوْعِ جَنْبِئِ تَعْقَلِ هَسْتَنْدِ؛ و الاّ این حیثیات اعتباری که جان و روح و نفس

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۶:

«پروردگارا! اینان بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند» (محقق)

ندارند، این قدر اینها مهم‌اند که بیایند و یک شخص
عالمی را من باب مثال گیر بپندازند؟! خلاصه یک
زیرکی خاصی در بطن این اصنام و در بطن این
اعتباریات هست که البته آن زیرکی خاص، همان
اشارات جناب شیطان می‌باشد که او می‌آید و قلوب
را به سمت خودش می‌کشاند! کأنّ بویی از تعقل،
بویی از شیطنتی که لازمه تفکر و مکر و حيله است
در اینجا آمده است. که البته من این را یادم هست که
در آن جلسه عرض کردم و آقا [علامه طهرانی]
فرمودند همین طور است.

حالا ما باید ببینیم که محدوده این اصنام و این
چیزهایی که در اینجا هست در چه حدی است، و ما
باید مطلب را تا چه حد جلو ببریم و تا چه حد این
آیه دلالت دارد و شامل صارف‌هایی [است] که
صارف انسان از رسیدن به حق می‌شود.

نهی مرحوم علامه از توجه به غیر توحید

در حج

وقتی ما می‌خواستیم به حج مشرف شویم، آقا
مطلبی به ما فرمودند. همین سه سال پیش بود که ما
با اخوی، آقا سید محمد صادق و با دوسه تا از رفقای

دیگر به حج مشرف شدیم. مجموعاً شش نفر بودیم؛ آن آقای شهید مشهدی هم که با ما بود و هفت تا می شدیم. ولیکن او [جای جدایی داشت؛] شش تا می شدیم. نمی دانم من از آقا سؤال کردم یا ایشان خودشان فرمودند: «در مسجدالحرام که هستی به غیر از توحید به هیچ چیز توجه نداشته باش، حتی به پیغمبر اکرم!»

حتی به پیغمبر اکرم توجه نکن! آنجا فقط توحید می ماند و بس. حریم مکه، ظهور توحید است؛ برای همین به آن بیت الله می گویند؛ بیت الله یعنی خانه خدا. در بیت الله - نه بیت الرسول و نه بیت الأئمه - کأنّ خداوند می خواهد فقط خودش را بدون هیچ گونه واسطه نشان دهد و خلاق را در آنجا بدون هیچ گونه واسطه ای ببیند! می خواهد افراد در آنجا این حالت را داشته باشند. یعنی وقتی انسان این جنبه توحید را در آنجا مشاهده کرد که فقط و فقط خدا می ماند و بس، وقتی که این مسئله ثابت شد، آن وقت خدا در مقام ولایت در اسماء و صفات، خودش را بروز و ظهور می دهد.

یعنی وقتی انسان توجه به توحید پیدا کند و تمام

واسطه‌ها را حذف کند، فقط در آنجا خدا می‌ماند و بس؛ پیغمبر را هم یک واسطه می‌بیند، امیرالمؤمنین را هم یک واسطه می‌بیند، بزرگان را هم وسائط می‌بیند، اولیا را هم وسائط می‌بیند، صلحا را هم وسائط می‌بیند، تمام اینها را واسطه می‌بیند. در آنجا توجه فقط به توحید می‌ماند و بس؛ وقتی این طور شد، آن وقت آن توحید در مظاهر اسماء و صفات کلیه می‌آید جلوه می‌کند و برای انسان خودش را نشان می‌دهد.

ولایت، حقیقت توحید

آقا می‌فرمودند: «در این مرحله من دیدم که چطور تمام افراد از اطراف و اکناف می‌آیند و تمام حرکت اینها به دور ولایت است!» یعنی وقتی انسان متوجه حقیقت توحید می‌شود، آن وقت در مقام نزول، خود آن توحید می‌آید و آن نحوه نزول مراتب اسماء و صفات را برای انسان کشف می‌کند.

معنای آیه ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ أَمِنًا﴾

نباید انسان در آنجا از پایین به بالا برود! آنجا باید توجه به توحید داشت و بعد بیاید پایین. ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ أَمِنًا﴾ یعنی این؛ یعنی

خدایا تو این حریم مکه را - که البته در روایات تعبیر به مقام ولایت شده - بلد امن قرار بده و نگذار ما در این حریم امن، غیر از تعلق به ذات خودت هیچ گونه صنمی را [در دل داشته باشیم] که موجب شود تا ما از تو و از توجه به ذات تو منصرف شویم! اینجا را جایی قرار بده که تمام واسطه‌ها دیگر حذف می‌شود.

ظهور توحید و رفع تمایزات در حج

لذا در مظاهرش پیداست دیگر: انسان باید لباسش را در بیاورد، زینتش را در بیاورد، سرش را برهنه کند، فقط دو تا لباس و پارچه سفید بپندازد. اینها همه‌اش به خاطر این است که از همه‌گونه تعلقات بیرون بیاید. شما اگر در آنجا یک آیه‌الله هشتاد سال سن را با یک پیرمرد سنی ریش‌داری که از ترکیه آمده بغل هم بگذارید و نگاه کنید، فرقش را نمی‌بینید. دیده‌اید اینهایی که از ترکیه آمده‌اند؟ این قدر ریش دارند! گاهی اوقات خیلی محاسنشان مُرسله است! تا اینجا هم هست! [وقتی] آدم نگاه می‌کند، غلط‌انداز است؛ یعنی می‌گوید: «این کیست؟!» وقتی یک صحبت و چیزی می‌بیند،

[متوجه می‌شود] اینها الحمدلله خیلی صاف و [ساده‌اند]. یعنی در اینجا اصلاً قابل [تشخیص نیست].

یک وقت من با یکی از این آقایان مراجع فعلی که رساله دارد، باهم داشتیم عمره انجام می‌دادیم و من اصلاً تا شوط دوم سوم نفهمیدم این اوست! با اینکه او جلوی من بود و گاهی اوقات من جلویش بودم. چون عمامه نداشت و با عصا بود. قیافه‌اش هم می‌خورد به چنین کسایی که مثلاً از همین ترکیه و این جاها آمده باشند. من شوط سوم چهارم [دیدم که] او همان بود که من سه چهار سال، پیش او درس خوانده‌ام!

وضعیت پوشش مرحوم علامه طهرانی در

حج

این برای همین است که خلاصه در اینجا هیچ تمایزی نباید باشد! فقط اشتراک در مسیر و در طواف؛ همین! هرگونه تعلقی [مثل] عمامه [نباید باشد]؛ چرا در مسجدالحرام در موقع طواف نباید عمامه گذاشت؟! البته احتراماً للبت هم عمامه نمی‌گذارند؛ خود مرحوم آقا هم در آنجا عمامه

نمی‌گذاشتند. یعنی همین جهت وحدت را می‌خواستند در آنجا لحاظ کنند که در اینجا نباید کسی با بقیّه فرق داشته [باشد] ولو بعد الأعمال. یک شب کلاه سرشان می‌گذاشتند و با یک لباس بلندی حرکت می‌کردند؛ حتی عبا هم روی دوششان نمی‌انداختند. اصلاً در تمام این سفرهایی که آقا رفتند یا بعضی [سفرها] که ما با ایشان [همراه بودیم]، ایشان فقط در حج یک شب کلاه داشتند و یک قبا؛ تازه قبا هم نبود [بلکه] یک لباس بلند بود؛ متنها یک خورده کلفت بود. دیگر عبا و این حرف‌ها هیچ اصلاً نبود. ولی در مدینه عمامه و عبا داشتند.

این جهت توحیدی است که انسان باید هرچه که غیر خدا هست، کنار بگذارد و فقط و فقط توجه به او داشته باشد و باید بداند که آنچه موجب می‌شود انسان به خود توجه کند و از خود ببیند، تمام اینها صارف است و اینها همه باعث انحراف از طریق است.

این مقدمه‌ای بود برای مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم. إن شاء الله در فرصت دیگر سراغ ذی‌المقدمه‌اش می‌رویم اگر خدا بخواهد. دیگر

خیلی زیاد می‌شود! ذی‌المقدمه‌اش را یکی دیگر از رفقا بگوید!

تلمیذ: ما هر وقت خواستیم بر روی آن فکر کنیم؟

استاد: نه آقا! توحید همین است دیگر!

لا يَصِلُ الْعَبْدُ مَقَامَ الْعُبُودِيَّةِ حَتَّى يَشْهَدَ عَلَيْهِ
أَلْفُ صَدِيقٍ بِأَنَّهُ زَنْدِيقٌ!^۱

ثبات قدم در ولایت، معنای دعای حضرت ابراهیم

تلمیذ: دعای اینجا چه معنایی پیدا می‌کند؟
قاعدتاً اینجا الان مقام ثبوتش هست؛ چه حضرت
ابراهیم به دنیا بیایند و چه نیایند، چه دعا بکنند و چه
نکنند، فرمودید که در روایات به مقام ولایت تعریف
شده؛ خب آنجا بلد امن هست؛ دعا چه معنا دارد؟

استاد: خب آن دعا معنایش این است که افراد را
خدا در این بلد امن قرار داده دیگر. جنبه دعا جنبه
کثرت است. اینکه می‌گوید اینجا بلد امن است و
تعبیر به بلد امن شده، [اگر] ما جنبه ظاهری‌اش را
نگاه کنیم که همان مکه است، جنبه باطنی‌اش همین

^۱. الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۱۹۹ (با قدری اختلاف).

ولایت است.

یعنی همین که دارد می‌گوید: «خدایا این را بلد امن قرار بده»، یعنی این ولایت را همیشه تایید کن و از دسترس شیاطین دور نگه دار و کسانی که در ولایت داخل می‌شوند، خدایا موجب انصراف آنها را فراهم نکن؛ یعنی کاری پیش نیاور که اینها دیگر برگردند. یعنی در واقع دارد از خدا تقاضا می‌کند که این افرادی که دارند وارد ولایت می‌شوند، اینها را تا آخر ثابت قدم و پابرجا بدار. مثل سایر ادعیه‌ای که ما می‌گوییم: «خدایا عاقبت ما را به خیر کن» این هم همین‌طور. نه اینکه بیایند و بروند. یعنی کسی که پایش را در مقام ولایت می‌گذارد، خدایا تا آخر امر او را پابرجا بدار. به اینهایی که نعمت ولایت را داده‌ای، دیگر خلاصه نعمت ابتعاد خودت را نصیب او نکن.

تلمیذ: آنهایی که واصل به مقام ولایت می‌شوند؟
استاد: نه، آنکه واصل است که دیگر کارش تمام است. این کسانی که یک قدمی در این راه می‌گذارند. دعا می‌کند که: «خدایا! قدم اینها را تا آخر پابرجا بدار!»

تلمیذ: [حضرت ابراهیم] سفر اول را هنوز تمام
نکرده.

استاد: حالا دیگر نمی‌دانیم اینجا چطور بوده
است. این دلالت نمی‌کند بر اینکه سفرش [تمام
نشده باشد]. شاید مثلاً حتی بعد از این جریان، بقا
هم پیدا کرده باشد؛ چون دعا در بقا هم هست. این
ادعیه‌ای که پیغمبران و ائمه [می‌کردند، در مقام بقا
صادر شده است].

اللهم صل علی محمد و آل محمد